

را آویختم. باز هم با این اعترافِ صادقانه‌ام

مرا به آتش می‌افکنی؟! در

حالی که تو خود

صادقان را

پناهی!

دعای

خاضعانه‌ام

را شنیدی.

بگو آیا باز هم

مهربانیت را از من

دریغ می‌کنی و از بارگاه

رحمت باز می‌گردانیم؟! نه. گمان

نمی‌کنم مهربانی که بی‌هیچ متنی می‌بخشد. چشمه‌ای

که مهرش تشنگی مرا پاسخ می‌دهد و خوانی که به قلب گرسنه‌ام

محبت می‌خوراند، لحظه‌ای مرا از بین یاد و مرا در کویر فراموشی رها

کند. نه آبی و نه خوراکی. هیئات. مگر می‌شود پروردگاری پروریده

خود را از یاد ببرد. مگر می‌شود. مهربانی اسیر مهر خویش را پس از

آن که به سوی خود آورد آواره کند! آیا می‌شود تو پس از آنکه یک

عمر هدایت کردی مرا رها کنی تا در گمراهی راه گرفتار عقوبت

شوم. نه. هرگز گمان نمی‌کنم.

و من در زمزمه‌های عاشقانه‌ام وقتی اشک رخسار دیده‌ام بریم را

بارانی می‌کند. وقتی رعد مهرت و برق عشقت در سینه‌ام رگبار

عاشقی به پا می‌کند، وقتی که خیس زمزمه‌های بارانی تو می‌شوم

دل‌م می‌خواهد بدانم آیا تو آتش قهر خود را بر آب دیده‌ام می‌ریزی.

ولی نه. این رسم طبیعت نیست. این حق آب است که بر آتش فرود

آید. پس آیا آب دیده‌ام شرمسار من آتش قهر تو را خاموش می‌کند؟!

یا نه تو حتی این رخسارهای بارانی را در عذاب خویش می‌سوزانی!

مهربان من! آیا زبان‌هایی که به راستی و از روی حقیقت توحید تو را

گفتند و هر لحظه فریاد کردند «یا رب» در عذاب خویش می‌سوزانی!

آیا دل‌هایی که از عشق خالصانه تو لبریز بودند. جان‌هایی که در

مقابل معرفت تو خاشع بودند و در رکوع و ذکر و سجده از درگاهت

امرزش می‌طلبیدند در پاسخ تمنایشان می‌سوزانی‌شان! نه هرگز

چنین گمانی بر تو نیست. مگر می‌شود چهره‌های خاکی طاعت در

آتش بسوزند؟ مگر می‌شود زبان‌های لبریز از ذکر تو خاموش آتش

قهرت شوند؟! مگر می‌شود دلی که یاد تو در آن روئید، نگاهی که به

لطف تو دوخته گشت. زبانی که از تو دم زد. در آتش تو بسوزد. نه. من

یقین دارم که چنین نیست. مهربان من! هیچ بنده‌ای این گمان را به

تو نمی‌برد چرا که از تو جز فضل و بخشش و کرم خبر دیگری به ما

نرسیده است و از من به تو. خود می‌دانی ناشکیبایی‌ام. ضعف و

حقارت‌م را.

«وَأَنْتَ تَعْلَمُ ضَعْفِي عَنْ قَلِيلٍ مِنَ بِلَاءِ الدُّنْيَا وَ

عُقُوبَاتِهَا»

با موییه‌های کمیله

طیبه رضوانی

زیر باران

تنی رنجور. دستانی خشک نیاز. آورده‌ام و در حوالی عشق اقامت
گزیدم. زیر باران رحمت تو ایستادم. بر تن خسته‌ام ابر مهرت را
می‌افکنی و بر دستان خشکیده‌ام مهربانی نم می‌زنی. می‌دانی! در
روزهای رمضان و شبهای قدر زیر باران مغفرت قسم خوردم به
دریایی شدن. اینک دل دریایی‌ام مهیاست. باران لطفت را نثار
می‌کنی!

به سراغت می‌آیم پشیمان و زار و خسته. پریشان و دل
شکسته. مهربان من! عذرم را می‌پذیری و بر این حال پریشانم
ترحم می‌نمایی که اگر رحم تو نباشد هر لحظه از عذاب سخت
گناهانم می‌میرم و شکنجه هر عذاب تو بر تن رنجور من زخم
عمیقی است که تا دم نابودی می‌کشاندم. مهربان من! بر گستاخی
عظیم من منگر. بر گناهان کبیر من منگر. بنگر. بنگر بر این بدن
ضعیف و تن رنجورم. به این استخوان بی‌طاقتم. ترحم کن که نه
این تن رنجور تاب شکنجه دارد. نه این دل کوچک قرار فراق.

زیر باران لطفت می‌آیم تا کمی خیس مهربانیت شوم. مهربان
من. آدم پس از هبوط از بهشت. پس از آن که مقرر شد در این
وانفسای دنیا بماند. پس از آن جرم و تقصیر در بارگاه تو چه چیز
داشت برای بالیدن. جز آن که به این می‌نازید که تو او را آفریده‌ای و
پرورش دادی. آهی از زمان آدم تاکنون مگر جز این در مقابل تو
بالیدنی تواند داشت. من به این می‌نازم که تو مرا آفریده‌ای و از
همان آغاز آفرینش پرورشم دادی. مهربانیت را به من بخشیدی و
من از تو جز مهر چیزی ندیدم، حال بگو آیا چشمانی که فقط مهر تو
را دیده است تاب دیدن قهر تو را دارد؟!

کدام آفریدگار است که آفریده‌اش را به جرم جهالت در آتش قهر
خویش بسوزاند و حال آنکه من همان آفریده‌ای هستم که با جرم
بسیارم تو را می‌پرستم. بگو چگونه باور کنم که تو مرا در آتش
می‌سوزانی و حال آن که من جز به رحمت تو امید نداشتم، به رشته
توحید تو چنگ زدم و دل‌م را به نور معرفت تو چراغان کردم. به زبانم
فرمان دادم که ذکر تو را زینت خویش کند و در باطنم عقد محبت تو

